

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۲۱ ، شنبه

۱۲ بهمن ماه ۱۳۸۷

۴۰۰ تومان



۱۶



تو با سپیده آمدی

۱۸



لانه

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های هیچا هیچ

۳



با من بیا ...

۴



پیشی در انبار

۷



نقاشی

۸



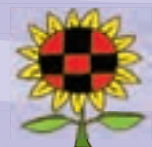
فرشته‌ها

۱۰



خنده‌ی بابا

۱۱



جدول

۱۲



وقتی جیقیل بزرگ میشه!



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

با من بیا...

دوست من سلام.

من گل آفتابگردان هستم. یک گل زیبا، با گلبرگ‌هایی به رنگ خورشید. می‌دانی چرا به من آفتابگردان می‌گویند؟ چون من تمام روز، به خورشید نگاه می‌کنم و آفتاب را خیلی دوست دارم. بعضی از ما، دانه‌های خوش مزه‌ای داریم که به آن‌ها تخم‌هی آفتابگردان می‌گویند. این دانه‌ها را پوست می‌کنند و مغز آن‌را می‌خورند.

امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم به صفحه‌های رنگارنگ مجله سفر کنیم و چیزهای تازه‌ای یاد بگیریم. بازی کنیم و نقاشی بکشیم. پس مداد رنگی‌هایت را بردار و با من بیا ...





پیشی در انبار



چند روز بود که پیشی، توی انبار، یک گوشه‌ی گرم و نرم، چند تا بچه به دنیا آورده بود. بچه گربه‌ها، خیلی کوچولو بودند و پیشی می‌ترسید آن‌ها را تنها بگذارد. برای همین هم این چند روز، اصلاً از جایش تکان نخورده بود و خیلی خیلی گرسنه بود. وقتی، بچه گربه‌ها حسابی شیر خوردند و سیر شدند و خوابیدند،

پیشی تصمیم گرفت از انبار بیرون برود و چیزی برای خوردن پیدا کند. پیشی آرام از انبار بیرون آمد و به دنبال غذا، این طرف و آن طرف را بو کشید. ناگهان بادی وزید و در انبار بسته شد. پیشی بی‌چاره ماند بیرون انبار و بچه گربه‌های کوچولو ماندند توی انبار. پیشی، هرچه می‌ومیو کرد. هرچه پنجه به در کشید، در باز نشد که نشد. ناگهان، صدایی شنید. صدا از توی انبار بود. این صدای موشی بود که فریاد می‌زد: «پیشی جان! این قدر پنجه به در نکش! در باز نمی‌شود.» پیشی با ناله گفت: «بچه گربه‌ها تنها هستند. اگر



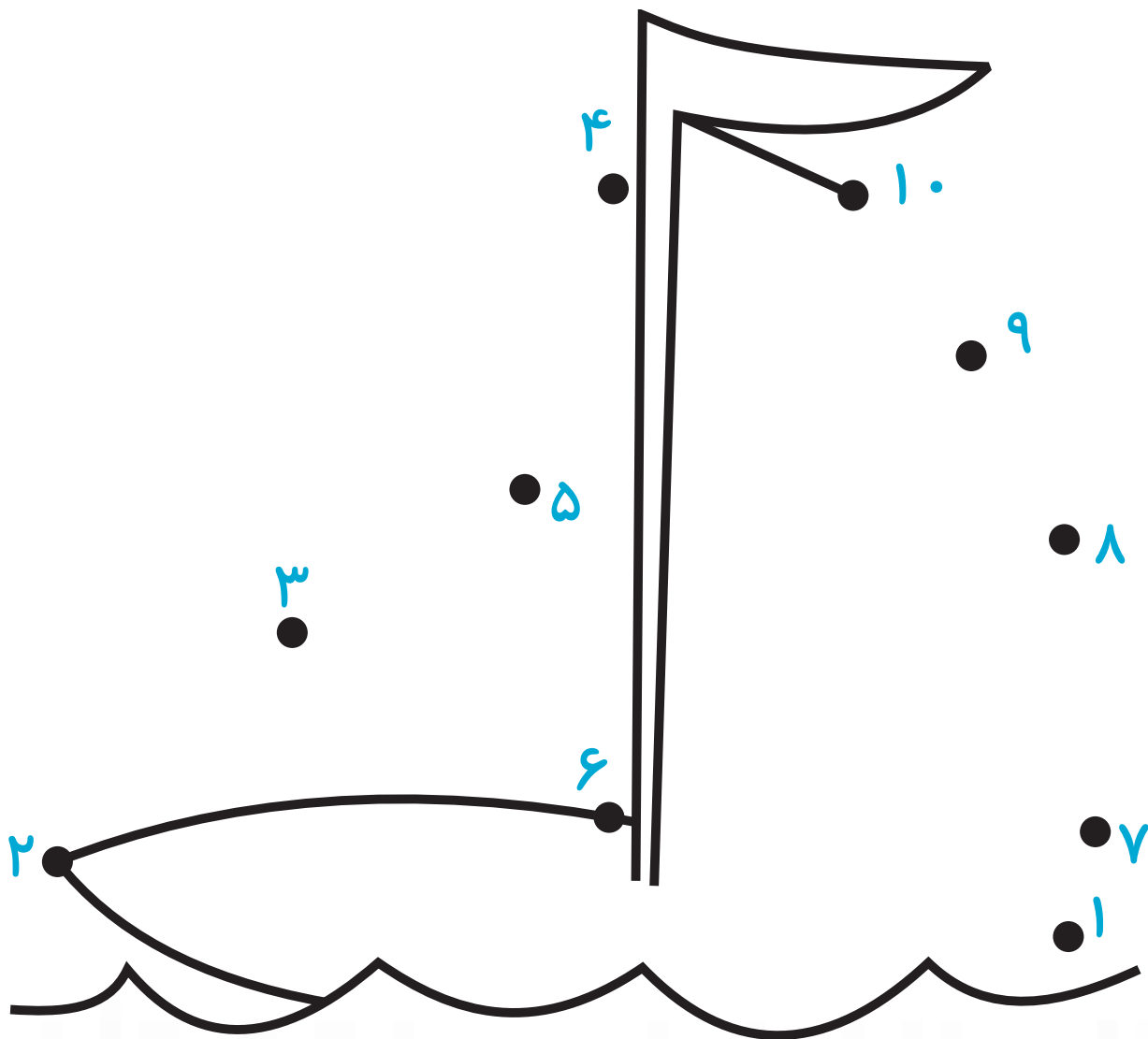
بیدار شوند؟! اگر شیر بخواهند؟! ای وای! من آن جا نیستم!» موشی گفت: «قول بده مرا نخوری، من هم کاری می‌کنم تا پیش بچه‌هایت برگردی!» پیشی گفت: «قول می‌دهم. قول می‌دهم.» موشی از سوراخ در بیرون آمد و گفت: «من می‌روم نزدیک پای خانم مزرعه‌دار. وقتی او جیغ کشید، تو دنبال من بیا. آن وقت او هم به دنبال تو می‌آید، یادت باشد مرا نخوری!» کمی بعد، صدای جیغ خانم مزرعه‌دار بلند شد. پیشی به دنبال موشی دوید و خانم مزرعه‌دار با یک جارو به دنبال آن‌ها دوید. موشی، از سوراخ در انبار، رفت تو. پیشی ماند پشت در و میومیو کرد. خانم مزرعه‌دار، در را باز کرد و همراه پیشی، رفت توی انبار. پیشی فوری رفت پیش بچه‌گره‌ها. خانم مزرعه‌دار با دیدن بچه‌گره‌ها، جارو را کنار گذاشت و پیشی را ناز کرد و گفت: «وای! چه بچه‌های قشنگی داری! حتماً خیلی گرسنه هستی! صبر کن برایت غذا بیاورم!» خانم مزرعه‌دار برای

پیشی، آب و غذا آورد. او از دیدن بچه‌گره‌ها آن قدر خوش حال شده بود که موشی را فراموش کرده بود! کمی بعد، در انبار باز باز بود، پیشی سیر سیر بود و بچه‌گره‌ها خواب خوب بودند!





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



روز جشن ورود امام به ایران بود. دایی عباس گفت که در میدان نزدیک خانه، آتش‌پازی است، برویم تماشا. من و حسین خیلی خوش حال شدیم. پدر بزرگ گفت: «شما بروید، من و مادر بزرگ می‌مانیم.» دایی گفت: «نه، همه با هم می‌رویم.» مادر بزرگ گفت: «من می‌مانم و برایتان شام درست می‌کنم. شما بروید.» مادرم گفت: «همه با هم می‌رویم و بعد برای شام نیمرو می‌خوریم. ما بدون شما نمی‌رویم.» من و حسین کفش‌هایمان را پوشیدیم و منتظر شدیم تا پدر بزرگ و مادر بزرگ هم بیایند. گفتیم: «دایی! ما برویم، آن‌ها بعدا می‌آیند.» دایی عباس گفت: «همه با هم می‌رویم.» گفتیم: «پدر بزرگ و مادر بزرگ آهسته راه می‌روند. دیر می‌شود. برویم.» مادرم گفت: «دیر نمی‌شود. زودتر رفتن ما بی‌احترامی به آن‌هاست. همه با هم می‌رویم.» من و حسین روی پله‌ها نشستیم. مادر بزرگ چادرش را سر کرد و گفت: «شما تندتر بروید، من و پدر بزرگ یواش یواش می‌آییم. مادرم دست مادر بزرگ را گرفت و گفت: «همه با هم می‌رویم. بالاخره پدر بزرگ هم آمد و همه با هم راه افتادیم. صدای آتش‌پازی می‌آمد و آسمان پر از نورهای رنگارنگ می‌شد. پدر بزرگ و مادر بزرگ به آسمان نگاه می‌کردند و می‌خندیدند. دایی عباس گفت: «روزی که امام بعد از سال‌ها دوری و انتظار به ایران برگشتند، برادر بزرگ ترشان هم همراهشان بودند. موقع پیاده شدن از هواپیما، امام آن قدر صبر کردند که اول برادرشان از هواپیما خارج شوند. امام همیشه به دیگران احترام می‌گذاشتند مخصوصاً به کسانی که بزرگ‌تر بودند.» مادر بزرگ می‌خندید، پدر بزرگ هم می‌خندید. من خیلی خوش حال بودم که پدر بزرگ و مادر بزرگ هم با ما آمدند. دست آن‌ها را گرفتیم و همه با هم به تماشای جشن و آتش‌پازی رفتیم.

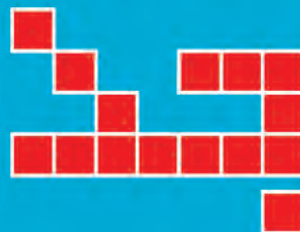


بابا خنده‌ی

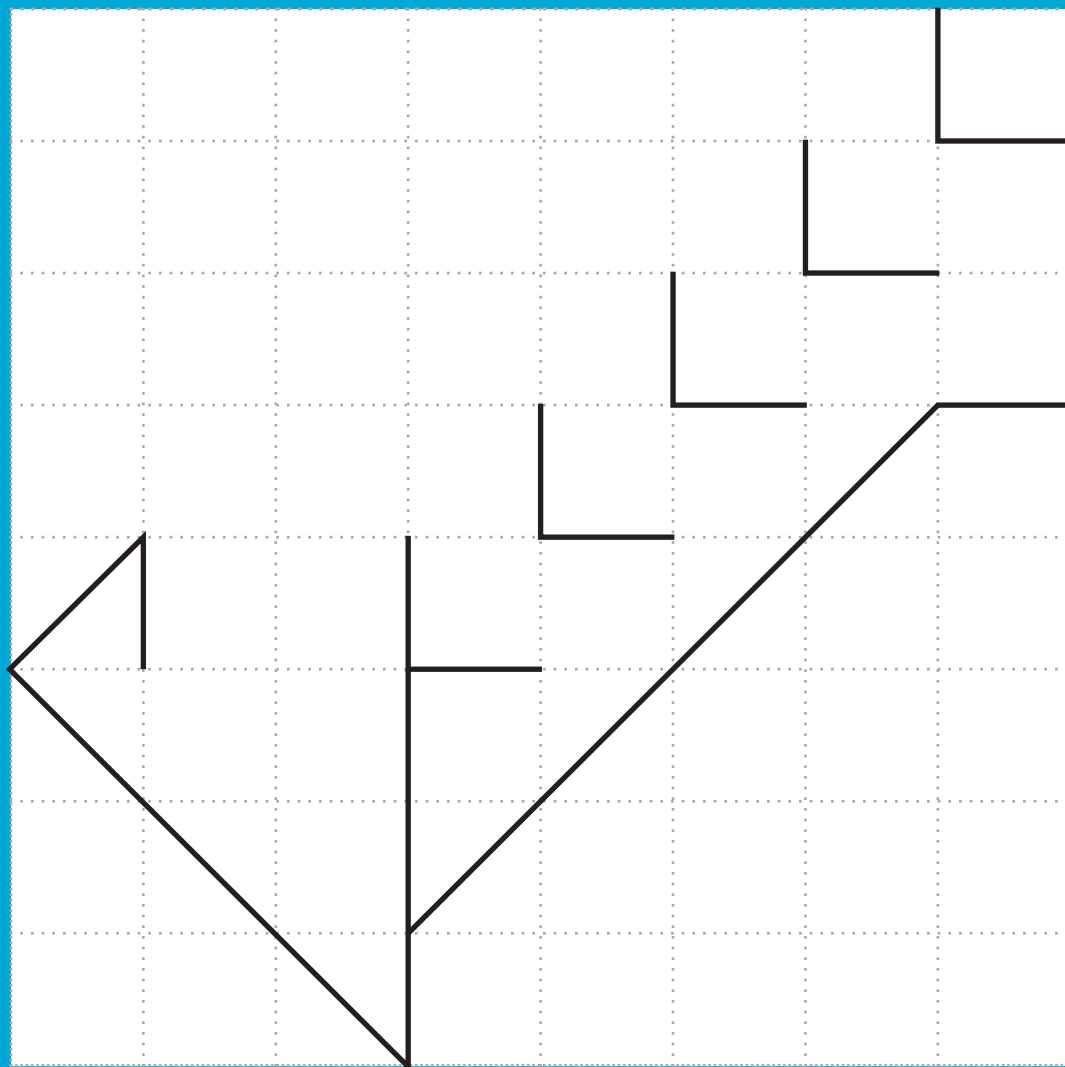
افشین اعلاء



بابا دارد می‌خندد
دنیا دارد می‌خندد
حتماً بابا خوش‌حال است
زیرا دارد می‌خندد
یک گل روی قالیچه
با ما دارد می‌خندد
هر چیزی که غمگین بود
حالا دارد می‌خندد



جدول را کامل و رنگ کن.





این جهان زندگی است که دلم می خواست: می فرستم بشیمنم جلوی تلویزیون،
خوراکی بخورم و منم های کیو کیونی
تماشا کنم! بکه به!



ما دیگه نم تو نیم خرچ تو رو برهیم... به جای نشستن
و تماشا می کنیم باید برای کار کنی و پول در بیاری.

کار؟! نمی شه به جاش کارتون
بینیم و کتر چیپس بخورم؟



این چه وضعشه چی غول... یعنی جیقیل! از دیروز تا حالا ده
بسته چیپس و بیست بسته پفک خوردم... هیچکدوم از
لباس هات هم تن ات نمیره و ناچار شدیم لباس های تازه
برات بخریم!



خوشبختانه آقای همسایه، رئیس یک اداره ی بزرگ است. من
از او خواهش کرده ام که به تو کار بده، اما یادت باشه که
درست کار کنی چون او خیلی جدی و بد اخلاقه!

واایای...
نه!



رهی، پیست... می آیی بازی کنیم؟

بازی؟ اگر آقای رئیس
بغضه دعوا مان می کنه!

یک کم قایم موشک بازی
می کنیم، نهی فقهه!

فردای آن روز در اداره ی بزرگ:

چه کار سخت و خسته کننده ای! یک عالمه کاغذ داده اند
که بخوانم اما من که انقدر سواد ندارم... حوصله ام سر
رفت، دلم بازی می خواد!



و چند لحظه بعد :



عصر همان روز در اداره:

حُب بر ۴ از آقای رئیس اداره ببرسم جیقیل
چطور کار کرده. حسای دلم شور می زنه!



اما آقای رئیس الان نمی تونه صحبت کنه!

چرا؟ نکنه جیقیل
کار بدی کرده؟



نه... رئیس داشتند با ما قایم موشک بازی می کردند رفتند توی
یخچال قایم شدند، ما هم یک کم دیر پیدا بشون کردیم!



ادامی داستان را هفته ی بعد ببینید.

تو با سیده آمدی

● علی اصغر نصرتی



تو آمدی و بوی گل
تو آمدی و چلچله
تو آمدی و شهر شد
پر از نشاط و هلهله
تو آمدی که بشکفد
شکوفه‌های خندهام
زمین و آسمان شود
پر از صدای خندهام

تو با نسیم و یاس‌ها
تو با جوانه آمدی
تو با سرود رودها
تو با ترانه آمدی
تو با گل محمدی
تو با گلاب آمدی
تو بارها و بارها
مرا به خواب آمدی

تو در میان نورها
تو با سپیده آمدی
خوش آمدی به شهر دل
به روی دیده آمدی
تو آمدی و شهر ما
درست مثل رود شد
زمین و آسمان پر از
ترانه و سرود شد



با سفرهای شخصیت‌های
داستان به کودکان از او
بخوانید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



مار



حلزون



طوطی



موش



کوزه

کانه

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که  به کنار چشمه رفته بود تا آب بخورد، یک  پیدا کرد.  نمی دانست

 به چه دردی می خورد. با تعجب به  نگاه می کرد که  از راه رسید.  گفت: «تو

می دانی این چیست؟»  هم هیچ وقت  ندیده بود. برای همین هم گفت: «نه نمی دانم.»

و  با تعجب به  نگاه می کردند که  آهسته آهسته به آن ها نزدیک شد.

و  ،  را به  نشان دادند و گفتند: «تو می دانی این چیست؟» 

دور تادور  چرخید و گفت: «نمی‌دانم. اما اگر در داشت، لانه‌ی خوبی می‌شد!» گفت: «در

دارد! یک در این بالا دارد. آن را بالای درخت می‌گذارم تا لانه‌ی من بشود!» و  سعی

کردند  را بلند کنند تا  آن را بالای درخت ببرد. اما  سنگین بود. گفت: «حالا

که یک در دارد، بهتر است لانه‌ی من بشود، چون نمی‌توانیم آن را بالای درخت ببریم.» هرچه 

سعی کرد از  بالا برود تا به در آن برسد، نتوانست. همین موقع، صدای فش فش به

گوش رسید. خودش را به آن‌ها رساند و گفت: «وای! چه لانه‌ی قشنگی!» و   

و  به  گفتند: «این لانه‌ی تو است؟» گفت: «نه! ولی می‌تواند باشد!»

بعد خزید و چرخید و دور  پیچید و رفت توی آن. و  و  با صدای بلند

پرسیدند: «آن جا راحت است؟» گفت: «خیلی راحت است!» این طوری شد که  ، لانه‌ی

راحتی برای  شد.

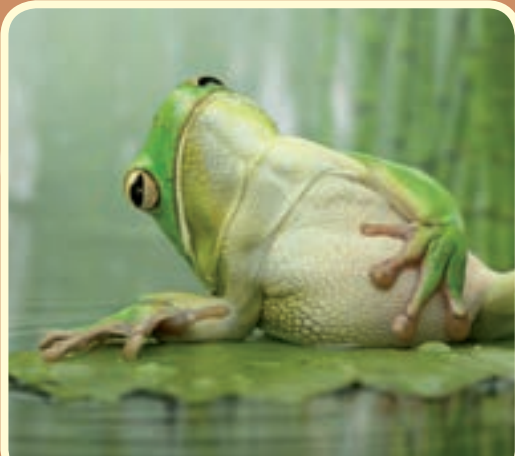
قصه‌ی حیوانات



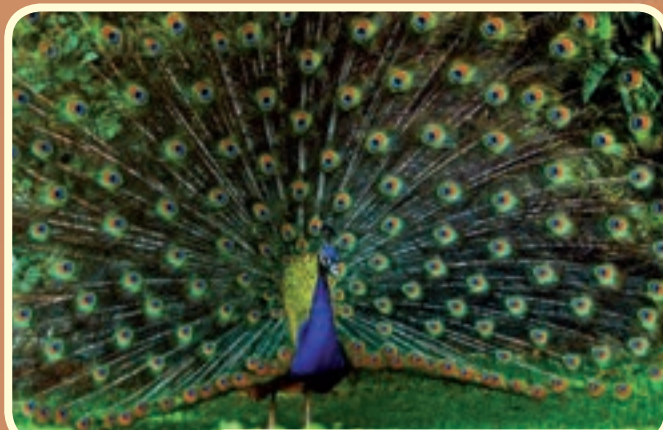
پرنده‌ها کنار هم نشستند و عکس گرفتند.



عقاب گفت: «آماده! می‌خواهم عکس بگیرم».



قورباغه هم وقتی عکس گرفت که حسابی غذا خورده بود!



طاووس چتر دمش را باز کرد و یک عکس زیبا گرفت.



آفتاب پرست، وقتی که گرم گفتگو
با قورباغه بود، عکس گرفت!



خانم موشی هم با بچه هایش عکس
گرفت!



اما وقتی که طوطی ها می خواستند عکس بگیرند، طوطی سفید بداخلاق
شده بود. او قهر کرد و این طوری عکس گرفت!



بازی

به این شکل‌ها با دقت نگاه کن. اسم آن‌ها را بگو و شکل‌هایی که اسمشان مثل هم شروع می‌شود را با یک خط به هم وصل کن.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشورهای همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰ ریال
آمریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهارراه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۳۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان

شکل زیر را قیچی کن.
آن را از قسمت‌های نقطه چین به طرف پایین تا بزن.
حالا قورباغه‌ی تو آماده است.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





ترانه های هیچا هیچ

مصطفی رحماندوست



اتلک، توتک تلک
موش موش تنه، تیک تیک
گریه ای بام بوم دقلک
موشه به گریه زد کلک
بدون دعوا و کتک
داد زیر پاش رو قلقلک
قلقلک خنده داره
ریپ می زنه، دنده داره
گاز می ده، موشه در می ره
بی این که بای بای بکنه
ویژ ویژ ویژ سفر می ره

